

بانتفاعِ زبانی بسانِ صورتِ کبک
دلی چو شعله سراپا زبانِ بگانه ضرر
بدیدنِ رخِ مهرِ سخا چو شپره کور
باستماعِ نوایِ چو (۱) گوشِ گردون کر
بجایِ فطرت از (۲) طبعِ شانِ عیانِ محنت
بجایِ معنی در طبعِ شانِ نهانِ نشتر
بمال و ملک غنی لیکِ دونی و پستی
نموده در دلِ شانِ جا چو سکه در دلِ زر
ز کینِ چرخ و نفاقِ منافقانِ زمان
شبی بزانی فکرت نهاده بودم سر
شبی سیاه تر از صبح (۳) کوکبِ عاشق
شبی دراز تر از شامِ طرا دلبر
چو شوقِ شعله فروز و چو پلاسِ شامی سوز
چو حسنِ فتنه و هم و چو عشقِ غم پرور
که ناگه از شبِ غم صبحِ خرمی بدمید
در آمد از درم آن سر و جویدارِ نظر
فکنده زیرِ حجابش که برگ گل شبنم
دمانده جانوری شرمش ز شعله لولو تر
ز بحرِ غمزه دمانیده از سمن لاله
برویِ شعله فردهشته پوده از عنبر

(۱) در نسخه ب «باستماعِ نوایِ طلبِ چو گردون کر» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «در طبعِ شانِ عیانِ خست» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «روزِ کوکب» ثبت است ۱۲ *

نشاندۀ دست صبا داغ لاله بر رخ گل

نهادۀ با سر خود شام در کنار سحر

بخون و درد طپان از فریب او صد دل

بخاک یاس نهان در هوای او صد سر

نمود جلوه ببالینم و بخندۀ فشاند

ز درج ناطقه در درتنگ لب شکر

چه گفت گفت که ای گل بن زمان را گل

چه گفت گفت که ای بابل بیان را پر

بر آر سر که بکامت رساند شعله آه

بر آر سر که ز سوزت رهاند دیدۀ تر

بشکر کوش و بزن شعله در ذخایر حرم

که گشت هادی راه تو لطف پیغمبر

محمد عربی شهسوار کون و مکان

که از طفیل وجودش وجود یافت بشر

هم از زلال کف اوست کشت گردون تر

هم از غبار در اوست چشم مهر انور

ز شاخ گلبن نعلش قصیر دست خیال

بقصر رفعت او نارسا گنبد نظر

دخان مجمر او زلف چهره زمزم

غبار درگه او کحل دیدۀ کوثر

ز حفظ او چه عجب گر در آشیانه خویش

بجای بیضه نهد مرغ زیر پر لخر

چو مطلعِ رخس اندر خیال آوردم
دمیید از افق طبع مطلعِ دیگر
زهی بیان تو دیوانِ چرخ را دفتر
خهی بنان تو اوراقِ شرع را مسطر
شفاعتِ تو اگر یارِ عاصیان گردد
عقاب ناز کند بر ثواب در محشر
ز ابر حفظِ تو گر قطره‌ا به بحر چکد
بنمای آب سلاسل بیفکنند مصر
چگونه خشک شود ز افتاب روز جزا
لبی که از صبی نعت تو گشته باشد تو
هلال وار شود از گداز زرد و ضعیف
فتد در آینه‌ مهر عکسِ قلب اگر
شها بحرمتِ ذات و صفاتِ بی مثلت
بآنکه در حرمِ عشق هست محرم تر
بآن گروه که از نیرِ محبتِ دوست
جحیم را بدم اندر کشند چون ساغر
بآن فغان که بر آید ز سینه و ز دل است
بآن دعا که سر آن بود بدوش اثر
بآن گروه که چون جدول اند خونین دل
بجرمِ راستی خود درین کهن دفتر
بآن چمن که بود بلبش دل و گل داغ

بآن صبا که گریبان غنچه سازد چاک
بآن هوا که فشاند بجیب فرگس زر
بکنیم بخشش طبع و بدر فشانوی کلک
بخشاکساری پای و بسرفرازی سر
بآن اسپر که از نقش گوی سپهر
شود پینجه غم مهره دلش ششدر
بروی مهر و بابروی چون کمان هلال
به تیر غمزه (۱) و بصوت خنیاگر
بعق جمله این رهروان وادی شوق
بعق جمله این عارفان کشف هنر
که ده بچه سر بخت تراب توقیعی
که سایدی بدر قبله گاه فصل و هنر
سپهر مرتبه عبد الرحیم خان که بود
کمینه حاجب درگاه رفعتش سنجر
جم اقتدار خدیوی که نام باقی او
شدست فرق خوانین دهر را افسر
بخیل فتم و ظفر بخت او سپه سالار
بچرخ عدل و سخا زای او ضیاگستر
بمدحتش بزمین قصیده ثانی فکر
فکنده از غزل تازه مطلع دیگر
زهی ز نام توفازان بخویشتن کشور
خهی ز کلسک تو ابکار فکر را زبور

(۱) کذا فی الاصل و شاید «غمزه چشم» باشد * ۱۲

خجل ز دقتِ طبیعت روان بطلیموس
به پیشِ نطوی تو الکن زبان بومعشر
فروغ مهر نیارد سترد سایه نخل
نسیم حفظ ترا گرفتند بیافغ گذر
هر آن تنی که چو رگ کچ رو است درراحت
بجای موی دماغ از مسام او نشتر
جهان کشای خدیوا تراب درگه تو
چهار سال درین سنگ مانده چون گوهر
تمسام کرد بمدحت قصیده که سزد
اگر ز فخر کفد روح انوری ازبر
ازان مطالع دانش نهاد نامش را
که از مطالع او مهر را ست رونق و فر
نمرد و این بود امید او که برهانش
ز ملک هند و دایلیش شوی بآن کشور
همیشه تا که بود اندرین حصار سپهر
بدیدبانی مشغول چشم مهر و قمر
دوستان تو دایم دهد نوید بقا
بدشمنان تو دایم دهد ز مرگ خبر

[وله]

بیار ساقی ازان جام آفتاب نشان
موی که شعله طور است پیش او چو دخان
موی که گر بریان آشنا شود نامش
بسان شمع زبان شعله را شود بدهان

می که از بدن می پرست در شب تار
چو شمع ماه ز فانوس چرخ هست عیان
می که عکس ایانش اگر بهر فتد
بسان گوی شود در سپهر سرگردان
می که در شب اگر سافروش به بیند مه
ز خیرگی بکند گم طریق کاهکشان
مراد ازین میم آن می بود که پر نشود
ازان صراحی و پیمانه را زبان بیان
چکان بکام دلم قطره ازین سافرو
که سرخ ز روی ایسان بود ز نشه آن
وگرنه شکوه نماید بخانخانان دل
که هست ساقی بزم حقیقتش عرفان
هزار کشتی سر چون حباب غرق شود
ببدر تیغش اگر توستش کند طوفان
عطا کند بعد صد هزار جامه مرگ (۱)
شود چو تیغش از کسوت صفا عریان
بهر مصاف که رو آورد بخاک فتد
سر مخالف چون گوی و اسپ چون چوگان
چو عنده لیب زبانم بگلبن مدحش
ز راه نغمه برد راه هوش مستمعان
دهد معافی بگر تو فکر را حیرت
کند دقایق نقل تو عقل را حیران

(۱) در نسخه الف «جامه اگر» ثبت است ۱۲ *

سخن نوازا تا دور مانده ام ز دوت
ز آسمان تو کان هست کعبه امکان
سرم هوش و عقل
قسم بنطق تو کان هست ثانی فرآن
اگرچه هست تراب از نسیم الطافت
کلاه قدر نساید بتارک کیوان
همیشه تا که بمیخانه سپهر بود
ز باده چشمه خوشید جام مه گردان
بدوستان تو دایم دهد شراب طرب
بدشمنان تو زهراب ساغر حرمان

میر علی اکبر

میر علی اکبر از سادات عالی مقدار ولایت خراسان بوده - و او نیز
بدستور سایر صاحب طبیعتان و عالی فطرتان بشری بددگی ایشان
رسیده مدتی تماشاگر مجالس و محافل قدس ایشان بود - و از احسان
عام ایشان بهره که جمیع خلق الله یارته و می یابند یاست - و ابیات
آبدار مدح ایشان بسیار گفته بوده - چون بغیر ازین رباعی ظاهر نشد
از ایشان است باین اکتفا نمود - و در کتابخانه عالی فریب به بیست و هزار
بیت مسوده ظاهر شده که چون تخلص نگفته اند الحال معلوم نمی شود
که زاده طبیعت کیست - که در تحت (۱) نام آن شخص ثبت شود -

(۱) در نسخه ب « که در تحت نام آن سخنور ثبت نماید بهمان جهت مہجور
ماند - اگر عمر امان دهد در خانمہ این نسخه آنها را خواهد در آورد نابہ عالمیان ظاہر
گردد کہ چند ہزار بیت در مدح ابن سپہ سالار گفته اند - و بندگان میر علی اکبر
صاحب طبع عالی بودہ و بسپاہگری اوقات در ہندوستان می گذرانند » مرقوم است ۱۲ *

و مجموع آنها را ثبت خواهد نمود تا بر عالمیان ظاهر گردد که چند هزار بیت در مدح ایشان گفته اند -

• رباعی •

ای قباک ارباب سعادت در تو

وی جام جهان نما دل انور تو

شمعی است ضمیر تو که پروانه خور

پدوسته بگردش است گرد سر تو (۱)

ملا باقی

ملا باقی از ولایت دلپسند دماوند است - و دماوند ولایتی است در مابین مازندران و ری و فیروز کوه - و الحاق در آب و هوا و سبزه در ربیع مسکون ثانی ندارد - و کوه دماوند در عالم مشهور است - بسببیکه بر راقم ظاهر نیست (۲) بهندستان افتاده و بشرف بندگی ایشان رسیده خود را منظور نظر عاطفت عالی ساخته بوده - و انعام و احسان و رعایت کلی یافته - و الحال در حیدرآباد گلکنده می باشد - و در آن دیار فرخنده آثار

(۱) در نسخه ب اشعار زیورین هم ثبت گشته *

ای کشور هند از تو با زینت و فر
ای از تو گرفته زیب و فر این کشور
از خاک در تو نور بر می گیرد
خورشید که صبح سرزند از خاور

(۲) در نسخه ب «بر راقم ظاهر نیست از دماوند پرآمده چند روزی در عراق سیار بوده بدیار هندوستان افتاد - اول بگلکنده رفته دران ملک لوی شاعری بر افراشت و از آنجا به بیجاپور آمد - و از بیجاپور بقصد بندگی ابن سپه سالار ندای الرحیل در داده بشرف ملازمت ایشان رسیده قصاید مداحانه در مدح ایشان گفته نصلا و انعامات سرفراز شده - و الحال در دارالسلطنه بوهانپور در باغ زین آباد که بهترین باغات این شهر است وطن گرفته در سایه عاطفت سپه سالار بسر می برد - و مرقه الحال می باشد و طبعش «الح مرقوم است ۱۲» *

اوقات می گذراند - و مدح این سپه سالار نامدار میگوید - و طبعش در
وادی نظم بغایت درست افتاده - و سخنانش (۱) خالی از مزه و کیفیت
نیست - و شوریده حال و صاحب جنون است - و میگوید که سخنان
زیاده از حال خود میگوید - این قصیده بخط مشار الیه در کتابخانه بنظر
رسید که ثبت شد - اگرچه اشعار او در مدح ایشان بسیار است بهمین
اکتفا نمود -

• قصیده •

سحر نگار من آمد بخیر باد سفر
میان بهم رهیش چست بسته باد کمر
بمستی که عرق در مسام او شده می
به تندی که طرب در مزاج او شده تر
همه بدور لبش ساقیان باده پرست
همه بگرد رخس هندوان بازی گر
رخ از میان شکنهای زلف پنداری
گرفته هندوگانند آفتاب سپر
همی چه گفت چو بکشاد لب برای سخن
همی چه گفت چو بنشست سرو سیمین بر
خوشا طریق سفر تا یقین شود همه را
که روزگار بروی که بسته دارد در
من از طریق سخن فهم کرده دانستم
که راه کرده بسی در دلش هوای سفر

(۱) در نسخه ب «و سخنانش از حالت و کیفیت نشئه درد خالی نیست -
و اکثر اوقات بگوشه گیری و تنها نشینی بسر می برد و بیگانه خویانه با اهل عالم سلوک
می نماید و فی الجمله استغنائی در کار دارد و گاهی سخنان زیاده الخ» ثبت است ۱۴*

همی کشودم خون از دو دیده و گفتم
مرا زمانه بخشست و تو از زمانه بتر
کنون بروز فراقم اگرچه خواهی سوخت
کنون بعزم سفر بسته اگرچه کسر
حکایت دو ز من یاد گیر و دار بگوش
نصیحت دوز من بشنو و بیان آور
صحیفه ایست جهان مضر اندر بد و نیک
یکی سفر کن و از پای تاسرش بگذر
سفر ز منزل خود هم چو مهر باید کرد
که زیرپی سپرد عالمی به نیم نظر
به بین که هیچ خطر نیستش ز نیک و ز بد
از آنکه باز نمی ایستد بخیر و بشر
سفر چو پیش گرفتی شکسته باید بود
که تا درست شود زان شکسته دیگر
ازینکه قطره فرود آمد از هوا بزمین (۱)
هزار مرتبه افزودش و نکرد ضرر
بکیش آنکه شد از بند ابر تیره خلاص
درم حرارت برق اندر نکرد اثر
سوم نیامدش آن هرزه‌های عهد بگوش
چهارم آنکه ز سردی نشد هبسا و هدر
ز گریه بحر فند گر بخاک راه غم نیست
درین همه گل و ریحان شود دران گوهر

(۱) در نسخه الف «برمی» مرقوم است ۱۲ *

همین که باز فتابی عنان ز منزل خویش
برو بدزگه فخر جهان و ذات هذیر
خدایگان جوان بخت خاندان آنکه
که هست عنصرِ مردی و کیمیای ظفر
ز جود قسمت او آنچه‌ان بر آرد گرد
کز احتیاج نباشد کسش براه‌گرد
خدایگانا حکیم تو آن صفت دارد
که در برابر تقدیر می رود ز اثر
هزار شخص کریم است و من ز جمله خجل
حقوق خدمت پی در پیت به پیش نظر
پیاله چشمه خضر ست در کف دست گویی
که می هر آنچه بخواهی بنجوشد از سافر
هر آنکه نام سخای تو بر زبان راند
بسان فرگشتش از گرد لب بروید زر
هر آن غمی که ز خاطر برفت یاد آرد
ز مدحت تو رود گر سخن بجای دگر
بهیچ مرتبه نقصی بدشمنت نرسد
وگر زمانه نپوشد در آن لباس ضرر
در آن زمان که بجنبی ز قلبگاه سپاه
کشیده تیغ ز یکسو چو خسرو خاور
هوا ز تیغ کنی بر تن بلان جوشن
زمین ز گرد کنی بر سر شهبان مغفور

ز سر ببرد شان مغفر از پر نازک
ز تن بریزد شان جوشن از تف خنجر
شود ز گرز گران سنگ همچو دانه ناز
هزار بار سر اندر میانه مغفر
چه صعب حادثه روی داده خصم ترا
که ره نمی دهدش در پناه خویش بشر
سپهر قدرا پیشت شکایتی دارم
ز هرزه زائی این اختران خیره فکر
تو کار مردم می انگیزی (۱) بدست فلک
که او نه تربیت جهل میکند نه هنر
اگر ز مردم دانا شماردم از چیست
که اهل فضل و هنر را فگنده خاک بسر
وگر ز جاهل و نادان شماردم ز چه روی
نیم چو جاهل و نادان عزیز هر کشور
بر حماقت ما را نمیدهد جامه
سر جهالت ما را نمی نهد افسر
کنون دعای تو کردن مهم تر است مرا
که لب بشکوه کشودن ز گردش اختر
همیشه تا که بود چار طبع و پذیر حواس
مدام تا که بود نه سپهر و هفت اختر
کمینه دست نشان تو خسرو انجم
کمینه راهگذار تو گنبد اخضر

(۱) در نسخه الف «میفگنی بفلک» ثبت است ۱۲ *

اسکندر قصه خوان

اسکندر قصه خوان از عراق است - و در فن قصه خوانی و افسانه گوئی میگویند که از چرب زبانان و شیرین بیانان است - و پلستانی قصها و افسانههای غیر واقع را که خوش طبعان و ظرفا بقید انشا و کتابت در آورده اند بذوعی می خواند و ادا می نماید که مستحسن و مقبول طبع درست فهمان و صاحب سخنان می افتد - و از غایت دقت طبیعت و سوزنیت ذاتی شیوه و طرز منظومات را نیز نیکو تتبع نموده - هرگاه متوجه ابداع معانی غریبه می شود از امثال و اقران خود وا نمی ماند - و بدیگر حیثیات نیز آراسته و پیوسته - الحال منصب جلیل القدر شمع و چراغ بادشاه ظلّ الله نور الدین محمد جهانگیر بادشاه باو متعلق است - و خود را از مداحان و دعاگویان این سپه سالار می گوید - و می گویند که اشعار آبدار بمدح این سپه سالار بسیار گفته - و بشکر گذاری انعام و احسانی که یافته درهای بیشمار سفته - و بشرف اصلاح سخن سنجان بزم ایشان رسایند - بجهت بی پروائی کتابداران سرکار عالی مسودات آنها حاضر نبود - این قطعه که بدست در آمد بتحریر آن پرداخت -

* قطعه *

ای فلک قدری که از دودِ چراغِ دولتت
 کحلِ بینش ساخت چرخ و در دو چشم حور کرد
 گر نباشد نورِ رایت کی تواند آفتاب
 پردهٔ ظلمت ز روی زنگی شب دور کرد
 مرگ را بخت بد اندیشت نکو هم خوابه ایست
 حشرشان امکان نه پنداری بفتحِ صور کرد

هرکرا از باداً لطف تو سرگرمی بود
در مساماتش عرق کار می انگور کرد
آنکه مدتها ز زخمِ مفلسی ناسور بود
مرهم لطف تو دفع علتِ ناسور کرد
خواستم تا حال خود گویم بصاحبِ دولتی
زانکه بی برگی درین دشتِ بسی زبچور کرد
تا که از غییم بجان ناگه فدائی در رسید
کی سکندر بایدت خواهش بیک دستور کرد
اقتسابِ جودِ خان جائیکه باشد جاسوه گر
کی توان از گرم شب تاب اقتباسِ نور کرد

حکیم مشهدی

اصل حکیم مشهدی می گویند که از مشهد مقدس رضیه رضویه
بوده - و از طب و قوفی تمام داشته - و درمیانه سوزوفان نیز از مشاهیر
بوده - در ایامیکه این سپه سالار متوجه فتح گجرات بودند و مومی الیه
بتازگی از خراسان آمده بود بشرف بزدگی ایشان سرافراز شده در سلک
مجلسیان ایشان در آمده - و ظفر کردار ملازم رکاب سعادت اقتساب
ایشان بوده - و فی الجملة حیثیت و استعدادی داشته و رعایت بیحد
و غایت و انعام بلا نهایت ازین سپه سالار یافته - و در سلک مداحان ایشان
برآسوده بوده - بسببی که برزاقم ظاهر نیست از خدمت عالی محروم
مانده - مسوداً این قصیده که ثبت میشود درمیانه مسودات اشعار دیگر
مستعدان که از کتابخانه عالی برزاقم داده بودند حالت تحریر این اوراق
بنظر رسید -

بود نورِ روزِ اگر از ظلمتِ شب در حجاب
مَدّت ایزد را که از مشرق برآمد آفتاب
روز ما گر چون شبِ تاریک بود اکنون گذشت
کافتاب از زیرِ ابر آمد برون ماه از نقاب
دلوق باشد در شعاعِ خورِ کفون زکُش (۱) لباس
بود اگر زین پیش مانند کتان در ماه تاب
گشت بیدار از طلوعِ صبحِ دولتِ جسمِ بخت
از ظهورِ شامِ نکبت کرده بود از میلِ خواب
در بهشتِ اکنون همه اهلِ دل اندر راحت اند
داشتند از پیش ازین در دوزخِ هجرانِ عذاب
گر جهان از ظلمتِ شب پیش ازین تاریک بود
روحِ عاشق از صداهای مخالف در عذاب
گر بقانون بود سازِ بزمِ دشمنِ زانکه دهر
دادی از هر گوشه اربابِ طرب را گوشِ تاب
زین زمان بنگر که چون شد بهر شوقِ اهلِ دل
بزمِ عشق را رگِ جانِ عدوِ قارِ باب
غرق در یایِ وصالیم این زمان بودیم اگر
آرزومندِ زلالِ وصل در عینِ شراب
با نوا شد این زمان ز آهنگِ شوق از پیش بود
روحِ عشق از صداهای مخالف در عذاب
دارد اکنون آرزوی بار از اهلِ نیاز
آنکه کردی پیش ازین بر دانه‌نشان صد عتاب

(۱) در نسخهٔ ب "ز زین لباس" موقوف است ۱۴ *

ماه^(۱) بر چرخ از غبارِ فتنه گر معجوب بود
کرد اکتون صرصر امید رفع احتجاب
زاسمان قدر طالع گشت رخشان اختری
کاسمان پیشش به بینی میکشد خط شهاب
اختبر برج سعادت گوهر درج شرف
آسمان بخت همایون بخت رفعت انتساب
خان عادل میرزا خان کو باستحقاق وارث
خانخانان دارد از شاه اکبر غازی خطاب
آنکه خط او بود مسمار ابواب فساد
آنکه تیغش در جهان باشد کلید فتح باب
چون زند از بهر عزم رزم دامن بر میان
وز برای دست بر دارد برون دست از عراب
پای در دامن کشد از بیم قهر او فلک
پنجه بگیریزاند از سر پنجه او آفتاب
بس که شد برهان قاطع در لوای تیغ او
آب را از بیم فتوان خورد بر یاد شواب
سرورا چون نسخه هستی رقم زد کلک صنع
زان میان مجموعه ذات ترا کرد انتصاب
نکته ناید ز اوصاف ضمیرت درمیدان
گر نویسد آیت فضل ترا در صد کتاب

(۱) در نسخه الف "تیرمه چرخ" ثبت است ۱۲ *

زبده کز شیرها جان بر سر آمد از نخست
 طینت پاکت سرشت ایزد ازان لب و لباب
 می گریزد در بیسابقه شکوهت فیل مست
 می شود در بیشه پنهان از نهیت شیر غاب
 می فروزی چهره از غیرت چو گل در روز رزم
 می شوی چون در عرق می باشد از عارض گلاب
 دشمن از اندیشه قهرت ز خود بیخود شود
 گرنه از دل بر مشام او خورد بومی کباب
 از نهیب حمله قهر تو سوزد مدعی
 گر نگردد زهره او در ده از بیم تو آب
 غیر ازان گامد میدان تا بپایت جان دهد
 یکه دم نهداد هرگز خصم در راه صواب
 آنکه زور بید حساب از دست او می بود خلق
 این زمان کو تا ز دست و بازو گیرد حساب
 خصم را بر داشت از روی زمین زانسان اجل
 کز بساط خاک مشت دانه بر چیند غواب
 در سر تیر سپاهت حال خصم تیره روز
 شد چو حال صعوه فاجیز در چنگ عقاب
 برق نبود بر فلک رخشان که هنگام نبود
 بر زگ جان سپهر افکنده سهمت اضطراب
 بس که عدالت جانب مظلوم را دارد قوی
 می تواند بود کز شاهین شود صید عقاب

از نهیبِ نهیِ مفکر افکند (۱) در طاسِ چرخ
طبلِ کوبِ شحنة عدلت صدای اضطراب
در عیان (۲) افزون بعزمِ رزمِ آری پای ^{ظفر} دور
ی جولانِ سمندِ ناز در میدانِ فتح
دست و پایِ توسن از خونِ عدر گیرد خضاب
و چه توسن برق رفتاری که از آسیب او
کوه آموزد تحمیل باد آموزد شتاب
یا نهسد از عرصه گیتی برون در نیم گام
گر نه از خطِ افق گردش کشد گردون طناب
بر دم او بسته در مغرب نماید چون گره
گر بمشوق از جبین او بر آید آفتاب
چشمه خور بر فلک نبرد که گاه آبخورد
مانده بر دریای اخضر از دهان او لعاب
باد چون پیوسته با صد منزل او را در قفاست
بر نمی خیزد که رفتار و را گیرد از غراب
کرده میلِ آسمان گردی که از هیبت زند
در زمین بر کوه حمله در هوا را بر سحاب
باشد از افشردن دندان او بر کوه اثر
لختهای دل که نامش کرده لعل مذااب

(۱) در نسخه ب « افند » و در نسخه الف « افند » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « در عیان » ثبت است ۱۲ *

ز ستر ایام از صبح بر آسمان
در درون بوته خورشید خارا

کز برای چنگل فیلت هلال عید را
دسته سیمین مرتب سازد از خط شهاب
میخیزد خرطوم فیلت بر مثال نفع صور
خفتگان خاک را بیدار می سازد ز خواب
مهر را مانی که با ماه نوش باشد قران
می فهمی چون در سکس پهلوی راحت بخواب
در سکس چون ترا گردون یکران می کشد
می نهد ایام نامت خسرو مالک رقاب
چون تو باشی در سکس مه بمیزان فلک
هر دو را باهم بسنجد گر کس از روی حساب
خفت آن را نسازد بر فلک انجم ثقیل
لنگر این را بروی ارض نارد کوه تاب
یاد آمد از مقام قاب و قوسین رسول
چون ترا بینم فراز مسند آن قوس و قاب
چوب آن چون تیر کشتی سایبانش بادبان
ساکنش نوح و خورشید^(۱) کشتی صفت جاری بر آب

(۱) در نسخه ب "نوح و جودش" مرقوم است ۱۲ *

ماه را مانی به برج ثور هرگه کز نشاط
 جا کذی در بهلِ انجم چتری گردون قباب
 وه چه زیبا بهلِ قصری از بهشت جاودان
 خلوتی در انجمن از بهر سالک بی حجاب
 جاسوه گوان (۱) او همواره چون آب روان
 قصر او جاری برومی آب مانند حباب
 فی غلط کردم بود مانند فانوس خیال
 شمع رخسارِ ترا در وی فراوان نور تاب
 رفتنش چون رفتنِ عمرِ گرامی در طرب
 عیش در وی مغنم چون زندگانی در شباب
 مهرِ رخشان کرده نور از قبّه او اقتباس
 چرخ گردان کرده دور از پایه او اکتساب
 در نشانِ پایهایش کهکشان را استوا
 وز خمِ چوگانیش قوسِ فلک را انحداب
 سرفرازا در خیالتِ عرضِ حالم واجب است
 ای ترا عالی تر از نه پایه گردون جناب
 صورتِ حالم یقین میدان بحسنِ ظنِ خویش
 کاذبه میگویم نخواهد بود در وی ارتباب
 بعدِ عمری کز پی تحصیلِ نفع و دفعِ ضرر
 هر طرف سرگشته گردیدم درین دیرِ خراب
 ناگهان در احمدآباد از قضا واقع شدم
 ایک بر طبعم نیامد راست در وی آب و تاب

(۱) در نسخه الف «جلوه کلدان» ثبت است ۱۲ *

زین طرف می رفت سوزاری و من هم خواستم
 تا که باشم لشکرِ نصرت اثر را در رگاب
 پی زدم در بندگی بی ارتباطِ چاکری
 هم‌رهی کردم بآن لشکر من دولت‌مآب
 برد غارتگر بتاراج از من بیخشان و مان
 آنچه بودم حاصل از اسپ و زر و بهل و کتاف
 نی همین بردند از سر چیره و از بر قبا
 برگرفتند از همه سترِ نهان من حجاب
 طرفه‌تر از جمله این کاندر میان دشمنان
 با چنین حالی شدم پابند بی چوب رطاب
 من بدعفت گشته کام و دشمن من درست‌کام
 دوست از من در حجاب و دشمن از من در عتاب
 من بحالِ خویشتن در مانده و ایشان در طوب
 خورده من خونِ دل خود متصل ایشان شراب
 و آنکه بوی از خُلق ارمی برد آهویِ خطا
 دیدمش آهو صفت افتاده در جنگِ کلاب
 آنکه هرگز با مخاطب ساختن لایق نبود
 دیدمش گردیده نامی از خطابِ مستطاب
 صبرها کردم که نتواند تحمل کرد کوه
 چیزها دیدم که نتوان دیدنش هرگز بخواب
 طرح و طرز همدمی نه با کسم از هیچ رو
 راه و رسم آشنائی نه بکس از پیچ و تاب

داده ایشان دایم آزارم چو سگ آزار کس
کرده من زیشان همیشه چون کس از سگ اجذاب
خود بده انصاف کاحوالم چسان بگذشته است
با چنین قومی که میدانند قلم را ثواب
بهر عزم برفلک جوزا جنیبت میکشد
ماه نو خود را همی بندد برغبیت بررکاب
گرچه از بهر رکوب نیست در زیر فلک
چارپای لاشع موجود از جنس دراب
اطلس افلاک را بارشته خیط الشعاع
بهر من خیط دوران دوزد از عزت ثیاب
گرچه اکنون بهر دلق کهنه برهم سوختن
نیست باقی بهر سفت سوزنم یک رشته تاب
می کند انجم مطلس بهر ایشام فلک
گرچه قادر نیستم بر نیم فلس از هیچ باب
هرچه باید داشت دارم چون ترا دارم کنون
صد سوالم را کفایت میکنی در یک جواب
می توانت بنده بودن سالها کز یمن تو
شد بنمای ظلم پست و خانه دشمن خراب
داد تصدیع تو از تطویل گفت و گو حکیم
میکند اکنون دعائی باد یارب مستجاب
تا بود دور فلک گردیده در صیف و شتا
تا که ایام بقا دایر بود در شیخ و شاب

باد چندان دولت و عمر ترا مدت که دهر
تا ابد نتواند آوردن برون سر از حجاب
کاسه طنبوره مطرب سر خصم تو باد
باد در بزمت رگ جانِ عدو تارِ رباب

مولانا لطفی

مولانا لطفی ملقب بموزون الملک در اوایل حال مقلد بی نظیر
و همال بوده و مطبوع طبایع^(۱) خواص و عوام گشته - سبب تفریم و سرور
قلب صغیر و کبیر و برنا و پیر میشده - و انتعاش طبیعت^(۲) عالمیان در
وجود فیض الجودش موجود بوده - فرزند خلف مولانا عرفی تبریزی
است - و در هندستان مدتی به ندیمی و خوش طبعی^(۳) اوقات
میگذرانیده - و منظور^(۴) نظر عنایت خافان اعظم و فرمان فرمای سلسله
نوع بنی آدم - کشور گیر - ملک ستان - الموفق بعنایت ملک منان -
نور الدین محمد جهانگیر بادشاه خلد الله ملکه ابداً گشته بموزون الملک
ملقب گردید - و حکومت بندر لاهری که از بنادر مشهور سند است
حسب فرمان ان بادشاه^(۵) مدتی بار متعلق گردید - و ازین رهگذر از
ارباب ثروت^(۶) و جمعیت گشت - و در سلک سپاهیان و جان سپاران منتظم

- (۱) در نسخه ب "طبع خاص و عام" مرقوم است ۱۴ *
- (۲) در نسخه ب "طبايع عالمیان" مرقوم است ۱۴ *
- (۳) در نسخه ب "خوش طبعی خاص و عام" ثبت است ۱۴ *
- (۴) در نسخه الف "منظور عنایت" ثبت است ۱۴ *
- (۵) در نسخه الف "بادشاه بار متعلق" مرقوم است ۱۴ *
- (۶) در نسخه الف "ثروت گشت" ثبت است ۱۴ *

گردیده (۱) علم شد - و گاهی بجهت موزونیت ذاتی و فطرت اصلی (۲)
 پرتو التفات بر منظومات انداخته به نظم اشعار در نثار می پردازد -
 و ارثاً و استحقاقاً نصیبی وافر ازین فن دارد و طبعش خالی از
 متانت و دقت و پختگی نیست - و از اکثر یاران اهل بتخصیص انصاح
 فصیحی زمان مولانا مرشد بر وجودی مشهور بمرشد خان استماع رفت که از
 نیکان روزگار است - و (۳) در اهلیت و آدمیت بیمثل و مانند است -
 و این بیت (۴) از زانها طبع عالی اوست - و بیت مذکور عالم گیر است -
 اگرچه شعری نیست که این قدر شهرت بیابد بحسب تقدیر طالع شهرتی
 دارد -

• بیت •

خونش بگردنم پدرت را بزن بکش

عیسی مریمی تو پدر را چه میکنی

اشعار در (۵) نثار بمدح این سپه سالار بسیار گفته - و رعایت زیاده (۶) از وصف
 مکرراً ازیشان یافت - چون بجهت طول زمان مسودها آنها در کتابخانه
 عالی مهجور و پریشان شده بدست در نیامد باین تاریخ که بجهت تولد
 نوباره بوستان سلطنت و بختیاری - تازه نهال گلشن عظمت و شهریاری -
 داراب (۷) خان خلف صدق این سپه سالار گفته است - قابل شد که ثبت

(۱) در نسخه ب "گردیده بمالدارای علم" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "فطرت جبلی" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "قطع نظر از موزونیت و استعداد در اهلیت" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب "و این بیت از نقایح ابرار افکار اوست که در تهریز گفته و بیت

مذکور طالع شهرتی دارد که عالم گیر است" ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب "اشعار آبدار بمدح" ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب "رعایت زیاده از حد بافته چون بجهت طول زمان"

مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخه ب "شهریاری نواب مستطاب داراب خان خلف ثانی ابن

سپه سالار" مرقوم است ۱۲ *

نماید - و از مدح گفتن این جماعت^(۱) بجهت این سپه سالار مضمون
این بیت مولوی مثنوی نسبت باین عالیشان ظاهر میگردد -

ارمنی و کافر و ترسا و مغ

جمله را رو سوی آن آقا الغ

قطعه

بحمد الله که طالع شد باقبال

درخشان کوکبِ اوچ^(۲) سعادت

عزیزِ مصرِ دولت پرده بر داشت

جهان افروز شد خورشیدِ عزت

زالِ مشربِ عینِ سلاطین

مصفا گشت از گردِ کدورت

لبالب میدهد ساقیِ درزان

بدست اهلِ دولت جامِ عشرت

گرامی لعمه نوراً علی نور

تجلی کرده از طورِ کرامت

شکست لات و عزّی را سبب شد

طلوعِ جبهه خورشیدِ ملت

گرفته مشنری زین طالعِ سعد

بدندانِ تعجب دستِ حسرت

کواکب را چه سیار و چه ثابت

کمرها شد مناطق بهر خدمت

(۱) در نسخه الف «جماعت مضمون» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «روح سعادت» مرقوم است ۱۲ *

چراغِ خاندانِ خانِ خانان

مُتور گشت از شمع هدایت
 وزین فرزند دولت مند دریافت
 دلِ فَرخ پدرِ اصنافِ راحت
 چو مهرِ دین و دولت بود و دانش

که بادا سایه گستر تا قیامت
 ز لطفی خواستم تاریخِ سالش

بگفتا آفتابِ دین و دولت
 ۵۹۹۴

شمس ده ده

شمس ده ده از ولایت عراق است و دارالسلطنه اصفهان مولد و منشای اوست - از مشاهیرِ فدما و ظرفا و بدله گویان عالم ست - و مدتها در دکن در ملازمتِ سلاطین آنجا مرتضی نظام شاه والی احمد نگر و عادل شاه فرمانفرمای بیجاپور و محمد قلی قطب شاه دارای گلکنده بسر برد - و ظرافت و خوش طبعیهای که باعیان و اهالی آن ملک نموده بتخصیص مهمانی که اعیان آنجا را طلب داشته و در منزل خود نشانیده و مکئیفات بایشان خورانیده و کفشهای ایشان را تمام بر داشته و خود را از خانه بیرون انداخته و در خانه را محکم بسته و بتخدمت بادشاه رفته عرض نمودن که این قسم کاری کرده ام (۱) و یکشنبه روز آن اکابر دران خانه

(۱) در نسخه ب « این قسم کاری کرده ام و حضرات در خانه من نشسته منتظر طعام و دیگر چیزها هستند و خبر از در بستن و بر آمدن من ندارند - و یک شبان روز ایشان را دران خانه گرمه بشب نگاهداشته بود - و چون ایشان واقف شده بودند هر چند اضطراب و دست و پامی زدند نمی توانند در را کشود تا آنکه کس از جانب پادشاه آمده در کشوده ایشان را بحضور برد - این مقدمه دم مضحکه شده - و از ترمیم عادل خان انعامها یافت از بس که اظهار من الشمس است « مرقوم است ۱۲ *

گرسنه و تشنه مانده اند اظهر من الشمس است - و احتیاج بتحریر و تقریر ندارد - آخر الامر بهند مغل آمد و بملازمت بادشاه خلافت پناه ملایک سپاه جلال الدین محمد اکبر شاه مشرف گردید و انعامات یافت - و در آگره و لاهور در اردوی این عالیشان نیز خوش طبعیهای نمایان کرد - از آن جمله یکی از مردم اعیان که در شاهد بازیها معروف بوده و شمس را نمی شناخته و شمس بخدمت او رفته مدکور می سازد که از جانب فلان بیگم بخدمت شما آمده ام و میل ملاقات شما دارند - و باین طریق ملاقات خواهید نمود که دیگری بزرگ از مس بهم رسانیده اند و شما را در آنجا می باید نشست و چهاران بردارند - و بهمانه اینکه امروز مجلسی داریم و طبع می نمائیم و بدیگ بزرگ احتیاج است - و از جائی طلب داشته ایم آن را بدرون خواهند برد - آن احمق قبول این معنی نموده در دیگ نشست - و شمس پیشتر روانه شده بملازمت جمعی از اعیان^(۱) بادشاه رفته اظهار نمود که بدست خود طعامی طبع نموده ام و میبخوام که با دیگ بمجلس در آورم و در حضور حضرات عالیات گرم کشیده شود - ایشان نیز قبول این معنی نموده فریب شمس خوردند - و کیفها باین گروه نیز خورانید - منتظر دیگ طعام شمس بودند که شمس دیگ را بمجلس در آورد و سه پوش از سر برداشت - آدم دم پخت بعوض طعام ظاهر شد - غریو از مجلسیان برخاست - آن شخص خجالت زده و شرمنده شد - غرض ازین قسم مقدمات بسیار از سر زده و احوال او ازین رباعی که زاده طبع ارست ظاهر میگردد -

(۱) در نسخه ب "اعیان خلیفه آهی که یکی از آنها نواب قلیچ محمد خان بود

اظهار" ثبت است ۱۲ *

• رباعی •

شمس ده ده را چو دید شیطان در راه

گردید ز راه تا نکردد گم راه

شمس از پی او دران و شیطان میگفت

لا حول و لا قوة الا بالله

چون مدتی مدید در هند بود ازاده رفتن اصفهان کرد - چون به نزدیکی آنجا رسید اموال و اسباب و غذایم خود را در (۱) منزلی گذاشته تغییر لباس داده بروش درویشان بمیانۀ اقوام خود رفته مذکور ساخت که بهمین وضع و سامان از هند آمده ام و طلب لباس و خرجی از اقوام نمود - تمامی ازو متذقّر شدند - و باو آشنائی نذموده ازو گریزان بودند - و بلکه مطلقاً باو آشنائی ندادند - چون در روز ازین مقدمه بگذشت و اموال او آمد از اطراف و جوانب جمع آمده شروع در گرمی کردند - هر یکی بطرزی و روشی نسبت خود را باو درست می داشتند - ازین مقدمه غافل که شمس دانسته این روش سر کرده بود که ارمغان بایشان ندهد - شمس نیز بشیوه ایشان عمل نموده بهیچ کدام آشنائی نداد و بایشان نزدیکی نذمود - چون یکچندی در اصفهان بود بار دیگر بهند آمد و مدّاهی این عالیجاه را بران اوضاع ترجیح داده این قطعه در مدح ایشان بگفت و بدولت ایشان از دنیا بی نیاز شد و ما بقی عمر خود را در هندستان بدعا گوئی ایشان بفرانت گذرانید - و در ابداع معانی نیز عاری نبوده و اکثر اوقات بگفتن شعر می پرداخته - و سلیقه درست داشته - و اشعار بسیار در مدح این سپه سالار گفته - این قطعه که در حالت تحریر

(۱) در نسخه الف "در دو منزلی" مرقوم است ۱۲ *

بنظر در رسید به ثبت نمودن جرأت نمود :-

ای فلک رتبه که درگاهت
برتر از طاقِ طارمِ خضر است
سرِ کوی تو قبله احرار
آستان تو کعبه امر است
خاننجانان که خاکِ درگاهش
روشنی بخش دیده اعمی است
خردِ پیسر چون نو آموزان
در دبستانِ دانشت برپاست
در هوای بهارِ مجلسِ تو
نخلِ تصویر مستعدنماست
تر و خشکِ زمانه را کرمت
تربیت بخش آفتابِ آساست
ذره کاندِرِ هوای دولتِ تست
دوشِ آغوشِ آفتابش جاست
بخت چون بندگانِ درگاهت
بهر خدمت همیشه بر سرِ پا است
آن توئی کز علو رتبه و شان
مثلت اندر زمانه ناپیداست
و ان منم کز پی حصولِ مراد
بر درت همچو من هزار گداست
مدتی شد که چرخِ جورِ آئین
از کجیها بمن نیساید راست

بهر آزار جان من شب و روز
بر سر کیس و در پی غوغاست
آنچه دور از تو مالدم در خاک
شرم تقصیر کم امیدیهاست
در شکست دل شکسته من
چرخ را با زمانه پیمانهاست
در پناه تو میگریم از آن
کاستان تو ملجأ فقراست
در جهان آرزوی شمس ده ده
بیک ایملی ابروی تو رواست
از دعای تو زینتی بخشم
دفتری را که خواهشم آراست
تا همی سبز خنک گردون را
جان آزادگان به نقل بهاست
خوش دو اسپه بران جنیبت حکم
کت جهان بزده و فلک مولاست

بابا^(۱) طالب اصفهانی

بابا طالب اصفهانی از دارالسلطنه اصفهان است . و مدتهاست
که در هندستان می باشد - و در سلک بندگان بادشاه ظل الله اکبر شاه^(۲)
منتظم بود - و درویش طبیعت و فانی مشرب است - و در هندستان به

(۱) در نسخه ب «مولانا طالب» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «خلیفه الهی منتظم» ثبت است ۱۲ *

بابا طالب اشتهار دارد - و اکثر اوقات بمصاحبت اکبر و اعیان^(۱) این ولایت مثل حکیم ابو الفتح و زین خان کوه و شیخ ابوالفضل و شیخ فیضی و سایر بزرگان بسر می برد - و بصحبت او میل تمام داشتند - و در کمال خوش صحبتی^(۲) و بی تعلقی و قاعده دانی است - و بیشتر ایام توقف در هندستان در کشمیر دلیذیر می باشد - و بغایت از آب و هوا و دیگر خصوصیات آن دیار محظوظ است - و در وقتی از اوقات فرمان فرمای کشور هندستان نور الدین محمد جهانگیر بادشاه او را بطلب میرزا غازی ترخانی والی تنه فرستاد - برسم^(۳) حجابت و دوران رفت و آمد کارهای نمایان ازو بظهور آمد - و الحال صدر ولایت گجرات است - و در شاعری و نکته دانی نیز مهارتی تمام دارد - و فی الجمله طالب علمی نیز کرده - و همیشه با مولانا قاسم و مولانا نظیری که از دانشمندان روزگار بودند و در هندستان بدانها ممتاز بودند بسر می برد و صحبت میداشت - و خود را بمداحی و دعاگوئی این عالیجاه مشهور ساخته - و عمر خود صرف مداحی ایشان کرده و رعایت کلی یافته و می یابد - اگر الحال توقعی ندارد نظر بر حقیقت می گمارد - و نقش مد ایشان می نگارد - و از دولت مداحی ایشان از زخارف دنیوی بی نیاز است - و از روش اشعاری که در مدح ایشان گفته روش التفات و مرحمت عالیجاه و اخلاص این اخلاص مند را می توان یافت - این اشعار در کتابخانه عالی از زاده طبع و قناد بابا موجود بود که بمقام ثبت در آمد -

(۱) در نسخه ب «اعیان دربار خلیفه الهی مثل» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «خوش صحبتی و نکو سرتی و بی تعلقی» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «او را بطریق حجابت ولایت سند بطلب» مرقوم است ۱۲ *

* قصیده *

گوید مت کیست که باشد سبب دولت من
 خاندان مسرّبی و ولسی نعمت من
 تویی امروز که از لطف تو در عرصه خاک
 آسمان کسب بلندی کند از همت من
 لطفت آن کرد که صد بار بروزی شکند
 تلخی زهر بکام شکر از لذت من
 چیزی از قدر تو اندیشه نیارد هرچند
 عرش را سدره نشیمن بود از فکرت من
 سر کنم خاک برین در که نشیند روزی
 گرد دولت ز در جاه تو بر جبهت من
 خاک این درگهم و میرسدم کز ره فضل
 عزت چرخ کشد سرزنش دولت من
 بر رخت بیغم و دامن پی نظاره تو
 وقت افسوس همی داشته بر فرحت من
 گرم مدح توام آنگونه که در شتم عدوت
 نسخه تیزی الماس دهد حدت من
 من کیم کز ره امید پاکویی بخت
 آستان تو کشد درد سر خدمت من
 گر بدرگاه تو پائی نکشد رای امید
 ور بدامان تو دستی نرزد همت من
 آب در دیده امید بگرداند بخت
 خاک در دیده راحت فکند محنت من

جر دلت بر در هر کس که ز دم دست امید
بود دست همه کوتاه‌تر از همت من
پای جهد آبلها کرد که در کوی مراد
دست در دامن اقبال تو زد رغبت من
بنده بخت سیه بختم اگر در دورت
سرمه دیده نشد رهگذر حرمت من
گرفته بر بازوی اقبال توام دست بود
ناتوانی ز توان در شکند قوت من
آفتاب‌بست عطای تو که از فیض طلوع
خنده صبح تعجب دهد از کربت من
من کیم کز ره فضل کرمت بنوازد
رحم آرز به پریشانی و بر غریت من
سخنی از تو بجایم برساند که ز قدر
چرخ بر دوش کشد غاشیه حشمت من
فرصت شکر تو گرد همه عمرم باشد
در دل خاک بود حق تو در ذمت من
کم نکرد ز تور من شوم افزون وزنی
ذیل عصیان طلبت می نکشد همت من
گرفته از لطف توام کار برآید بمراد
ریگ در چشم تنها فکند تربت من
بدعا دستم و برخاسته ام از بهوت
آن هجوم است که بازو شکند دعوت من

(۱۲۹۳)

مدتِ عمر ترا خواسته طالب که بود
دور کوتاهی دهـر از ابدی مدت من
هست از ماه برون سال تو از سال فزون
دشمنت بخت نگون عمر تو بر عدت من

وله في المثنوی

باین خسته اندوه ناساز بخت
جدائی ست چون مرگ بگرفت سخت
چو اشکِ فراق تو سرگشته ام
به بیچارگی دل فروهشته ام
بعجز این غم جانستان بگذرد
چنان بگذرد
اگر بد وگر نیک
نه زهرم که تلخیست آرامم
که شیرین کند کام را
نه شهنشاهی شادمانی
نه شوقم که دل را
نه دردم که آرد غم آبمانی
م که هر آستان را درم
نه خا
نه سیاهم که هر جارم بگذرد
نه ابرم زمین را نم آگندد
نه بوقم بتاریک شب خندد
نه صبحم بروشن دلی تازه رو
نه شامم بمهتاب روئی نگو

نه آهم کلیدِ دلِ تنگ خویش
نه اشکم بشویندهٔ ننگ خویش
نه زاریم در یکدل آرد اثر
نه خاموشیم بر لب گفت تر
نه دستی که از غم سوی سر برم
نه پای که شادی رهی بسپورم
ندانم چیم وز شمار کیم
بخود کار نایم بکار کیم
زهی خانخانان دانش نژاد
جوان و به عقل از جهان پیرزاد
پدر . پدر کارساز آمده
بخلق از خدا سرفراز آمده
بکار از جهان دیدار هوشمند
بدانش بزرگ و برای ارجمند
بس آمد پی کار پیشینیان
بهستی نمونه از پیشینیان
بروشن دلی عقل روشن روان
نگهبانی خاطر بیدلان
علم گشته چون تیغ درازم بخت
چراغ فروزنده بزم بخت
سپه را بسالار بودن پناه
بدشمن ز خوش طینتی نیک خواجه

مرا از جهان در جهان حاصلی
بجانت که چون دوستی در دلی
چو بیچاره‌ام چاره ناچار رفت
چو درمانده‌ام دستم از کار رفت
باطفت که شادی گداز غم است
بمهرت که دل گرمی عالم است
بدل داشتفیات بیچاره را
بسه بردنت مرد آواره را
که طالب ز غیر تو وارسته است
ولی چون صنوبر ترا بسته است
ازان ره گران آستان گشته‌ام
بخود سایه روز برگشته‌ام
اگر از توفائی پای بخت
کشد بر درت ناتوانیم رخت
چنان سویت از شوق ره میبرم
که از سایه خویش هم بگذرم
وگر مرکب لنگ بخت زبون
نیاز ز کشمیر بازم برون
نترسم ز کشمیر ترسم که هان
غمم تذکی آرد بهندوستان
سفارش خطی بودم از کلک تو
بدل بد که شد عالمی ملک تو

گرفت آنکه چون آستینش فشاند
همی خواند و دید و بختدید و ماند
بدل گفتم این خط خطِ بندگی است
شرف نامهٔ مدتِ زندگی است
همین بس که دانند زان توام
کمین بندهٔ آستان توام
اگرچه مراد دلم را نگشت
ولی چون اثر در دل او نشست
چو تریاک در گام زهر آزماست
اثر زان برد گرچه زهرش بجا است
بآخر رود زهر و راحت رسد
مرا مرهمی بر جراحات رسد
وگر غم بود چون منی را چه غم
که غم زاده‌ام از دیار عدم
تو خوش باش کو بر جهانی چو شام
بسروزی شود روزگاری تمام

مولانا نادم گیلانی

مولانا نادم گیلانی فصیحی نکته پرور و بلیغی سخنور است - اسم اصلی وی شهوار بیگ است - و از آدمی زادگان قصبهٔ سید اشرف پیر لاهیجان گیلان است - در آغاز نکته رزی و سخن سنجی صدقی تخلص میکرده و الحال که هزار و بیست و چهار بوده باشد نادم تخلص ایشان است - الحق شاعری تازه گو و نادر سخن است - و در فن شاعری

و سخنوری از امثال و اقربان خود را نمی ماند - و بنیاده گویی در میان
 موزنان اشتهار دارد - القصه بسببی که ظاهر نیست از گیلان بوسعت آباد
 هندستان آمده و بوسیله مولانا نظیری نیشاپوری که استاد و مرشد ارست
 و قصاید غرا بمدح مولانای مومی الیه گفته بصحبت فیض بخش این
 هنگامه آرای دانش رسید - و اشعاری که در مدح (۱) این سپه سالار گفته
 بود گذرانیده رعایت بیش از بیش یافت - و مدتی مدید باتفاق ملا
 نظیری در خدمت این شناسای جواهر معنی بسرمی برد - و ملازم
 و منصب دار این دربار فیض آثار بود - و بصلات و انعامات سرافراز شد -
 درین اوقات در ممالک هندوستان سیار ست - و دکن را سیر نموده بجانب
 بنگاله رفته بود - و در اوایل هزار و بیست و پنج از بنگاله باجمیر آمده بوطن
 مالوف شنافت که بدعای دولت ولی نعمت خود مشغولی نماید -
 و این قطعه از جمله اشعاری که در مدح ایشان گفته بکتاب خانة عالی سپرده
 بود بنظر رسید که نوشته شد -

خدایگانه روزی دویی اگر گردون

خلاف طور تو گشت و بطرز خود گردید

چنان خلاف تو سیر فلک پریشان ساخت

که صبح چاشت رسید و بصبح شام دمید

چنان ز دوزخی کویت سپهر وحشت داشت

که هر دو گم ز همراهیش ستاره رمید

ز بس که شورش و آشوب در زمانه فتاد

جهان چون معرکه شهریار گشت پدید

(۱) در نسخه الف "مدح ایشان" مرقوم است ۱۲ *

ز روزگار نظام آنچه‌ان گرفت کنار
 که کارها همه تا حد کارزار کشید
 گرفت عقل نخستین عذاش کی غافل
 کسی ز حکم چنین شهریار سر پیچید
 جهان کشای سپهدار خان خانان است
 که رای صایب او کار بسته راست کلید
 چو خانه زاد که بعد از گریز باز آید
 بآستانه صاحب سپهر بر گردید
 نشاط کرد جهان تا نشاط کردی تو
 تو چون بگام رسیدی جهان بگام رسید
 بآستانه دولت رسید باز در شوق
 بدرگه تو زبام فلک ستاره پرید
 طراز خانه تو آیتی است دولت را
 که بخت در شکن آستین تو خندید
 سپهر از اثر خدمت تو گشت بلند
 ستاره از شرف طالع تو گشت پدید
 بهای باغ و چمن را شگفته روی تست
 ز خنده تو صبا و نسیم گل به
 همیشه تا بامید است چشم مردم را
 ترا بعضرت بیچون زیاده باد امید
 همیشه تا بنوید است چشم مردم را
 ترا بلطف جهانگیر شاه باد نوید

نشاط کن که همان صبح دولت است ترا
که از دعای تو مرغِ سحر صغیر کشید

مولانا نادمی

مولانا نادمی در ایامی که این ممالک ستان متوجه فتح گجرات بوده اند
مولانای مشار الیه بخدمت ایشان سرفراز شده و خود را از جمله مداحان
ایشان شمرده پروانه وار برگرد شمع مجلس عالی و محفل متعالی
بال افشانی می نمود - و از منظومات نصیبی (۱) داشته - و طبعش خالی
از متانت و پختگی نیست - و بروش متاخرین آشنائی ندارد - کلامش
بطرز متقدمین است - و می گویند که چندان انعام و احسان که مومی
الیه ازین سرکار دیده دیگری ندیده - و این اشعار که درین خلاصه ثبت
شده مولانای مومی الیه بخط شریف خود بهمین ترتیب که ثبت رفته
نوشته - و نثری نیز دیباچه آن نوشته بکتابخانه عالی سپرده بود -
هنگام تحریر این خلاصه کتبداران بفقیر سپردند که از آنجا نقل نمود -
القصة مداحان و دعاگویان ایشان در عالم بسیار بوده و هستند که هیچکس
ایشان را نمی داند و نمی شناسد - و بنظر ترتیب این سپه سالار در آمده
کامیاب صورت و معنی گردیده باوطن خود مراجعت نموده بلوازم دعا گوئی
با متعلقان خود مشغولی می نمایند (۲) -

* قصیده *

ای که در ملک بقا کام روا آمده

خان خاتان و امیر الامرا

(۱) در نسخه ب « نصیبی وافر » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « مشغولی دارد » مرقوم است ۱۲ *

راهنت ملک کشائی و سپه سالاری
شد علم در تو که گردون علا آمده
زان چو خورشید بدزات جهان می تابی
کاتب فلک جود و سخا آمده
برده گوی بچوگان سعادت از مهر
از (۱) کرم تا چومه انگشت نما آمده
خلق از آن از همه رو سوی جنابت آرند
کز سخا کعبه حاجات روا آمده
فتح باب از در تو روی نماید همه را
قبله حاجت آرند دعا آمده
از دم تیغ جهانگیر که صاحب نفس است
همچو صبح دوم آفاق کشا آمده
شاید از خلق مسیحایی زمانت خوانند
که ز اعجاز بیان روح فزا آمده
در شب تیره آفاق بیان مه بدر
فیض بخشنده تر از آب بقا آمده
هست از علم چو مفتاح یقینت در دست
گمراهان را بخدا راهنما آمده
نازنینان جهان گر بتو نازند رواست
ارشد خلقی و قطب علم آمده
بر سپهر شرف و اوج سعادت بنظر
مشتی طلعت خورشید لقا آمده

(۱) در نسخه الف «در کرم» ثبت است ۱۲ •

همچو خورشید فرزنده و سرتا بقدم
غرقه در بارقه نور و ضیا آمده

سرورا کم مکن از نادمی شیفته لطف
چون بدلجویی ارباب وفا آمده

هست اخلاص بخدمت تو ما را ورنه
وه که آگاه نه از نسبت ما آمده

ساز ما را ز غم و زحمت افلاس خلاص
زانکه از شهد بمافیه شفا آمده

[وله]

شکر کاخر شب غم را سحری پیدا شد
از دم صبح سعادت اثری پیدا شد

آفتاب فلک قدر جهان آرا گشت
آسمان مسند جوزا کمری پیدا شد

یافت از اوج شرف مهر همایون طالع
مشتری طالع صاحب نظری پیدا شد

خان خانان زره دولت و حشمت آمد
لله العبد که جمشید فری پیدا شد

باز شد نور نشان کوکبه دولت شاه
چهره افروخته روشن قمری پیدا شد

در شب منتظران صبح سعادت بدمید
مژده کز مهر جهانگیر تری پیدا شد

در ریاض ظفر و بخت بنائید آله
تازه از گلبن اقبال بری پیدا شد

غازا ملک ازان گشت معطر کامروز

غنچه نگهت گل بالا شجری پیدا شد

گو مکن سرور چمن جلوه به بستان کز غیب

گلشن آرا شجری نو ثمری پیدا شد

ظالمان دست کشید از ستم مظلومان

کز پی عدل جهان دادگری پیدا شد

بود چون طایر پر ریخته دور از تو جهان

بازش از آمدنت بال و پری پیدا شد

مفلسان زر بطبق لعل بدامن به برند

که چو خور گنج فشان تاج روی پیدا شد

جانب کعبه تحقیق بتحقیق و یقین

طالبان را بخدا راهبری پیدا شد

از پی داد و ستد عالمیان را دیگر

در کف بخشش او سیم و زری پیدا شد

نادمی همچو صدف جیب پراز گوهر ساز

زانکه از کان سعادت گهری پیدا شد

[وله]

شکر الله کفتاب ارج عرفان می رسد

نائب خاقان اعظم خان خانان می رسد

نیک خواه شاه دوران خسرو کشورستان

ماه گردون قدر و خورشید درخشان می رسد

تیغ نور افشان بکف چون آفتاب خاوری

بهر تسخیر دکن بر حکم خاقان می رسد

از کمال نیک خواهی می برد فرمان بجان
از سلیمان جهان هر نوع فرمان می رسد
بخت گرایان است و اقبال این و دولت نیز این
رایت جاهش همین تا چرخ و کیوان می رسد
سرفراز کامران لشکرکش صاحب قران
یوسف مصر ملاحمت مالا کنعان می رسد
هرگه از دست کرم گوهر فشانی می کند
با کفش کی در سخاوت ابر نیسان می رسد
گر چنین از فرط همت برفشاند نقد کان
کی بار در فیض بخششی بحر عملن می رسد
داد خواهان بر سر راه تظلم جا کنند
کز راه انصاف خاقلن جهان ببلن می رسد
مشکلات خلق گر آسان شود نبود عجب
آفتاب ذره پرور خان بن خان می رسد
مرزو بوم دهر خواهد رو بآبادی نهاد
گان همایون هدهد از نزد سلیمان می رسد
از کمال بی نیازها که دارد همتش
از متاع هر در عالم دامن افشان می رسد
گرچه در همت گذشت از چرخ هفتم رفعتش
حلم بین کش دست مظلومان بدامن می رسد
گر بجویی ملک آب رفته باز آید رواست
خضر عیسی دم ز سوی آب حیران می رسد

نادمی تا عندلیب گلشن مدح تو شد

با وجود بی نیازیهسا غزل خوان می رسد

[وله]

شکر لله کامبسی از بخشش و لطف اکه

خان خانان و سپه سالار اکبر بادشاه

داد خواهان را مغیث و نامرادان را پناه

لشکری را کارساز و پادشاه را نیک خواه

گوریمت چون آسمان قدری که از فرط علو

زد برون از چرخ والا احتشامت بارگاه

شاه را قایم مقام و خلق را حاجت روا

ملک و ملت را نگهدار دین و دولت را پناه

بی نوایان را نباشد جز بلطفیت اعتماد

بیکسان را نیست جز درگاه فیضت تکیه گاه

گرچه باشد رسم جبّاران تکبر با فقیر

شد تواضع عادت تو بر خلاف اهل جاه

خلق را از خلق بیحد بنده خود ساختن

بس بود بر سیرت تو حسن خلق تو گواه

سرورا چون دره اخلاص آمد نادمی

خادم کامل عقیده بنده بی اشتباه

هست موروثی باین حضرت چو اورا بندگی

آخر از عین عنایت کن بسوی او نگاه

گوشه چشم است چون از لطف اورا التماس

بین ز روی مرحمت در بنده خود گاه گاه

دست برد جور دوران ساختش چون پیمال
از نسیم لطف بر دارش چو گرد از خاک راه
• وله ایضاً •

خان خانان میرزا خان قطب دین عبد الرحیم
یافت این القاب و اسم از بطشش رب کریم
هر طرف رو آورد آن سرور مالک رقاب
باد یارب در پناه حق برحمن و رحیم
خاش لله گر شود پیدا چو او در ملک و تخت
سرور داور نهاد و خسرو فطرت سلیم
نیست حدّ چون منی کز نهم او رانم سخن
کز کمال نهم و ادراک انهمی از هر فهم
آمدی از فطرت عالی و استعداد ذات
مظهر انوار بیچون مظهر خلق عظیم
غنچه سان از بهر طبیعت هر کجا خندان شوی
میکند در نورها ز انقباس جان گشت نسیم
چون مسیحا گر چنین معجز نمائی دم بدم
سر برآرند از دل غبرا روان عظیم رمیم
سرفرازا چو ز راه صدق آمد نادمی
در صراط مستقیم دوستداری مستقیم
بر خداوندان ادای حق نعمت فرض عین
هان مکن ضایع حقوق دوستداران قدیم
هست چون لطف تو شامل جمله خاص و عام را
دور نبود گر شوم خوشنود از لطف عظیم

• وله ایضاً •

دل چو خواهد بتو لب از غم جان بکشاید
دهشت او را نگذارد که زبان بکشاید
غیبت عشق نداند چو زبان را محرم
عاشق از راز نهان پرده چسان بکشاید
دیگر از رشک به بندد بجهان فتنه میان
چون بتاراج دل آن غمزه میان بکشاید
وه چه جادو ست ندانم که ز مژگان دراز
از رگ جان گره از نوک سنان بکشاید
چشم شوخت چو کند قصد دل از راه فریب
دمبدم تیر مژه فاز کفان بکشاید
نکشاید دل پر خون من از غنچه و گل
خنده کن که دل تنگم از آن بکشاید
چون شود در حرم خاص تو گستاخ سخن
دفتی شکوه دل خسته روان بکشاید
شادم از چهره کاهی بغم عشق بلی
دل عاشق ز تماشای خزان بکشاید
گر چنین خنده کند دمبدم از عشوه لب
چشمها از دل خون نابه چکان بکشاید
باز ازین مطلع غرا که شگفت از طبعم
غنچه آسا دل صاحب سخنان بکشاید
چشم شوخ تو چو نازک ز کمان بکشاید
هر دم از نشتر مژگان رگ جان بکشاید

غنچه از تنگدلی سر بگریبان ماند
بسختن چون لبِ لعل تو دهان بکشاید
عقده در موی بود مشکل و ما را آسان
صد گره در دل از آن موی میان بکشاید
باغ باغم دلِ پژمرده ز شادی شگفت
برقع از رخ اگر آن سر و چمان بکشاید
لشکرش غیرتِ عشق از پی غیرت دردم
مهر لب آنکه بشمشیر لسان بکشاید
دست مکشا به ستم و زلفه ز دستِ ستمت
دفتر شکوه دلم درد کشان بکشاید
پیش داری جهان دادگرِ مظلومان
آنکه تیغش ز کران تا بکران بکشاید

خان خانان که بسر پنجه اقبال چو مهر
عرصه مملکت کون و مکان بکشاید
روز هیجا که شود قهر تو آتش افروز
پنجه صولت چون شیر ژیان بکشاید
تا مگر جان برد از محشرِ قهرش اعدا
لب زنه‌سار بامیند امان بکشاید
سطوتِ خشم تو بگداخت عدو را و سزا ست
هر که در پرتو مهتاب کتان بکشاید
نرسد با کف فیاض تو ای بحر کرم
مهر هرچند پر مهر فشان بکشاید

شخص بیداد که شد بسته انصاف تو چرخ
 گر شود شعله عدل تو فشان بکشاید
 گر جهان راز طلسمات عجایب هست است
 صد ازان دولتت از نور عیان بکشاید
 آتش از رشک کف جود تو ای منبع جود
 ای بسا چشمه خون کز دل کان بکشاید
 تازه بس تو از تیر حوادث چندین (۱)
 کمر خود زره امن و امان بکشاید
 گر عدو پیش تو از عجز نیفتند سپر
 صد ازان عقده‌ات از بضت جوان بکشاید
 بسکه خون ناب عدوی تو گلویش بفشرد
 دم محال است مسیح از خفقان بکشاید
 پرده گر برفکند رای تو از روی یقین
 در زمان پرده زرخسار گمان بکشاید
 از قلای زمان کرم تست اگر
 ممسک از دست کرم سفره فان بکشاید
 چون نهی پای بگردون زپی اینبارت
 مهر زر مهره زرد یوقان بکشاید
 چون سکندر شوی از جانب عمان ماهی
 بهر اینبار درم از همیان بکشاید
 هرکرا لطف تو از قحط زمان گشت کفیل
 هر دمش مشکل از دور زمان بکشاید

(۱) در نسخه الف «حوادث خندق» موقوم است ۱۲ •

چون شود بارقه تیغ تو آتش افروز
پرده ظلمت ازین تیره دُخان بکشاید
نوبتِ بخت تو و طنطنه اقبالت
از زمیسن تا بعضط کاهکشان بکشاید
در رخ شاهدِ معنی قلم فیاضت
پرده هر دم بسر انگشتِ بیان بکشاید
سرورِ نادمی از خیل دعا گوین است
زان بتوصیف تو هر لحظه زبان بکشاید
یک نظر گر فکنی سوی دی از عین کرم
بر رخ او در صد گنج نهان بکشاید
تا که خورشید برین قصر زبرجد هر صبح
پرده از رایتِ آفاق ستان بکشاید
تیغِ آفاق کشای تو بهر صبحدمی
صد در فتحِ برخسارِ جهان بکشاید
• وله ایضاً •

گر دلم را هزار جان باشد
همه بهر نثارِ خان باشد
هرکرا در تن است نقدِ روان
از برای خدایگان باشد
خان خالان که دورِ اقبالتش
ملک را از خیلِ فرمان باشد
عضد الدوله ناصر الملک
آنکه بختش ز چاکران باشد